

دوفصلنامه پژوهش‌های زبانی و ادبی در

آسیای مرکزی

سال ۱۶، شماره ۴۵، پاییز و زمستان ۱۳۹۴

غم خودشناسی در آثار بیدل دهلوی و اقبال لاهوری

میرعلی سلیم‌اف (آذر)^{*۱}

(تاریخ دریافت: ۹۴/۸/۱۵، تاریخ پذیرش: ۹۴/۱۱/۱۷)

چکیده

میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی و محمد اقبال لاهوری دو شاعر مشهور ادبیات فارسی تاجیکی هستند که اولی، نماینده اوج شعر و شاعری در قلمروی شبه‌قاره هند تاریخی و دومی، تمثال موجودیت شعر و شاعری به زبان فارسی پس از تغییر مرزهای تاریخی در آن سرزمین کهن است. میان این دو شاعر توانا مشترکات زیادی را جست‌وجو کردن ممکن است که از جمله آن‌ها یکی «غم شریکی» است. بعد از تأمل در اشعار میرزا بیدل - برای مثال قسمت‌های آخر مثنوی *طلسم حیرت* - درمی‌یابیم که بعضاً اندیشه‌های شاعر به گونه‌ای جمع‌بست می‌شوند که در ذهن خواننده آشنا با شعر اقبال لاهوری، غیراختیار محتوای همگون به ذهن می‌نشیند و مانندی عجیبی در افکار این دو فرزانه‌مرد مشاهده می‌شود. در این مقاله به صفت مقدمه و گام نخستین در آموختن مشترکات معنایی میان اشعار بیدل و اقبال، فقط درباره مشترکات «غم خودشناسی» بحث می‌شود. تفاوت اصلی حکمت اقبال با میرزا بیدل درباره مسئله مذکور در آن است که یکی از رسیدن به مقام انسان کامل حرف می‌زند و دیگری از ساختن جمعیتی که آزاد و وارسته باشد؛ اما هر دو ابزار رسیدن به مقصد را در پیدا کردن راه و روش خاص خود می‌دانند.

واژه‌های کلیدی: بیدل دهلوی، اقبال لاهوری، غم، شادی، خودشناسی، خداشناسی، کثرت، وحدت.

۱. دانشجوی دکتری فیلولوژی (زبان و ادبیات)، دانشکده ادبیات تاجیک دانشگاه دولتی قرغان‌تپه، قرغان‌تپه، تاجیکستان

* Malik.oltaiev.57@mail.ru

۱. مقدمه

تصویر کردن سیه‌روزی که یکی از وسیله‌های مؤثر شدن کلام در اشعار شاعران است، به‌مثل سرمه‌ای است که بینایی چشم احساس را می‌افزاید و خاکستری است که داغ بی‌تفاوتی را از شیشه دل‌ها می‌زداید. مسائل غم و گرفتاری پیچیده و مرکب‌اند و تقریباً موضوعی یافت نمی‌شود که شخص غم چون سایه دنبال‌گیر آن نباشد. در مسئله شناخت غم و تحقیق درباره آن به زبان پارسی، رساله علمی مکملی را دریافت کردن دشوار است؛ هرچند به‌طور پراکنده مقالات زیادی را می‌توان یافت. محققان خارجی به‌مانند برنندیس^۱، گیگیل^۲، چیرن اشیوسکی^۳ و از قدیمی‌ها، ارسطو و افلاطون عاید به این مسئله افکار سودمندی دارند؛ اما تحقیق درباره موضوع مذکور، در حوزه زبان پارسی چندان رواج نداشته است. آنچه در این مقاله می‌آید، نوعی کوشش برای شناخت غم خودشناسی با مشترکات معنایی در اشعار بیدل و اقبال لاهوری است. معلوم است که فلسفه وحدت وجود یکی از موضوعات محوری در اشعار این دو نابغه نظم پارسی است. در فلسفه وحدت وجود، غم «رفیق» صادق راه سالک تا رسیدن به منزل فقر و فناست؛ گویا آنجا که شادی نیست، غم نیز نباشد و آن عالمی است که صوفیان دانند و به قول بیدل دهلوی:

دو عالم بایدت برخیزد از راه که از سرمنزل خود گردی آگاه
به کثرت چون زند اندیشه آتش نماید شمع وحدت نور بی‌غش

(۱۹۹۳: ۲۱۳)

۲. بحث

اما برای آتش زدن به کثرت و بهره‌وری از نور بی‌غش شمع وحدت، کدام مشکلات را باید پشت‌سر کرد؟ در فرآورد مثنوی طلسم حیرت، آنجا که شاعر اندیشه‌های عارفانه و حکیمانه خود را خلاصه می‌کند، با ابیاتی روبه‌رو می‌شویم که می‌شود آن‌ها را نوعی دستور رهایی از بند عجز و آز و دستیابی به منزل سعادت در آخر این راه دراز ارزیابی کرد:

بیا ای شمع نه ایوان افلاک چه می‌جویی ز ظلمت‌خانه خاک؟
از این آتش که وقف سینه توست هزاران انجمن آیین توست

اگر چشمت به حال خویش بیناست خوشا حالت که نور بینش اینجاست

(همان، ۲۱۷)

البته، بیدل نخستین کسی نیست که خدانشناسی را در خودشناسی می‌بیند و این نظریه ریشه‌های بسیار قدیمی دارد. سرچشمه این نظریه بی‌گمان قرآن است. در آیه ۲۹ سوره حجر آمده است: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» (و بدمیدیم در وی از روح خود). به حکم این آیه، آنچه در انسان و خداوند مشترک است، روح است و دلیل اشرف مخلوقات شدن آدم نیز جز این نیست. همچنین، در آیه ۷۰ سوره اسراء آمده است: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ» (هرآینه بزرگ آفریدیم فرزندان آدم را). هرچند قول «لَنْ تَرَانِي» (هرگز نخواهی دید مرا) از آیه ۱۴۳ سوره اعراف، عاشقان جمال حق را دل‌شکسته می‌دارد، نوید آیه ۱۶ از سوره قاف: «نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» (ما نزدیک‌تریم به آدمی از رگ جان)، به آن‌ها توان می‌دهد که شمع امید را در دل خود فروزان نگاه دارند.

مانندی نگاه و افکار در آثار بزرگان نظم پارسی که همه تکیه بر سرچشمه‌های خطی و شفاهی اسلامی دارند، بسیار مشاهده می‌شود؛ اما چیزی که ما را بیش از همه متوجه خود کرد، موافق آمدن اندیشه‌های دیگر عالم و عارف مشهور مشرق‌زمین، علامه محمد اقبال لاهوری، با دیدگاه ابوالمعانی میرزا عبدالقدر بیدل است.

کسانی که با اشعار علامه محمد اقبال لاهوری آشنایی دارند، حتماً معتقد این نکته‌اند که جوهر کلام دانشمند و شاعر توانای مشرق‌زمین را فلسفه خودشناسی تشکیل می‌دهد. در میان اهل ذوق و معانی، غزل زیرین که از زیباسازی‌های اوست، شهرت تمام دارد:

همچو آئینه مشو محو جمال دگران از دل و دیده فروشوی خیال دگران
در جهان بال‌وپر خویش گشودن آموز که پریدن نتوان با پروبال دگران

(۲۰۱۰: ۱۰۶)

آشنایی با زندگی‌نامه این دو متفکر، ما را به خلاصه‌ای می‌آورد که آنچه این دو بزرگ‌مرد را به هم پیوند می‌دهد، مانندی افکار و عقاید آن‌ها درباره خودشناسی است؛ وگرنه هم زمان زندگی و هم تحصیلات آن‌ها، به کلی باهم فرق دارد. به‌مورد است که اینجا مروری بر زمان زندگی و سعی و کوشش آن‌ها در راه کسب دانش و معرفت داشته باشیم.

میرزا بیدل تقریباً ۲۳۱ یا ۲۳۲ سال پیش از اقبال لاهوری در شهر پتنه ولایت بهار هندوستان به دنیا آمده است. موافق نوشته خودش، در پنج‌ونیم‌سالگی به مکتب می‌رود. بعد از بر کردن قرآن، آموختن صرف و نحو عربی و نظم و نثر فارسی، در یازده تا دوازده‌سالگی ترک تحصیل و شروع به آموزش علوم باطنی می‌کند که صوفیان آن را «علم حال» می‌گویند. این غزل شاید وضع روحی او را از ترک علم‌های ظاهری افاده کرده تواند:

ببند چشم و خط هر کتاب را دریاب / ز وضع این دو نقطه انتخاب را دریاب
جهان خفته به هذیان ترانه‌ها دارد / تو گوش وا کن و تعبیر خواب را دریاب [...] /
غبار جسم حجاب جهان نورانی است / ز ننگ سایه برآ، آفتاب را دریاب
چه نکته‌ها که ندارد جهان خاموشی / نفس بدزد و سؤال و جواب را دریاب [...] /
(بیدل دهلوی، ۱۹۹۰: ۱۵۵)

بعضی از محققان سبب ترک تحصیل بیدل را دخالت عمویش، میرزاقلندر، می‌دانند که در پی بحثی مدرسگی میان دو دانشمند به وقوع پیوسته است. این بحث دو دانشمند که بیدل در چهارعنصر آن را با آب‌ورنگی خاص تصویر می‌کند، قصه‌ای مشهور است؛ بنابراین، ما از آوردن آن اجتناب می‌کنیم. اما بیدل در همان چهارعنصر سبب دیگری را نیز ذکر می‌کند که آن از قول او چنین است:

چون اساس جدوجهد خلایق بر دوش جمعیت اسباب است و بنیاد توجه، اشتغال بر ثبوت طبیعت بی‌انقلاب، هنوز به ادراک معنی بلوغ نرسیده، ناتوانی بازوی استعداد، کمان کوشش از زه انداخت و نارسایی دستگاه قدرت، رشته عمل‌ها محکوم گره ساخت. بی‌اختیاری نگذاشت تا دیگر کمر جهدی توان بست و بی‌دست‌وپای روا نداشت تا دامن ترددی توان شکست (رحیمی، ۲۰۰۹: ۱۷۹).

از گفته مذکور معلوم می‌شود که سبب دیگر ترک تحصیل شاعر، کم‌بضاعتی او بوده است. محقق آثار بیدل، بابابیک رحیمی (همان‌جا)، نیز سبب اصلی ترک تحصیل او را در همین فقر و ناداری می‌بیند و علاوه می‌کند که بحث دو مدرس شاید به‌حیث یک بهانه خدمت کرده باشد.

پس از ترک مدرسه، بیدل تمام عمر خود را صرف خودآموزی کرده و از صحبت شخصان دانشمند و اهل فضل و کمال بهره برده است. او در چهارعنصر از شیخ کمال،

شاملک، شاه‌یگه آزاد، شاه‌فاضل، و عمویش، میرزاقلندر، به‌حیث استادان معنوی‌اش یاد می‌کند که هرکدام در تربیت معنوی او سهمی داشتند.

در زمان بیدل، هنوز سرزمین هند به تصرف خارجیان ندرآمده بود؛ ازاین‌رو، اصطلاح «فرنگ» در اشعار او و دیگر شاعران آن دور، اگر هم به‌چشم رسد، فقط افاده‌گر قلمروی جغرافیایی باشد و بس:

تا شاهد اسرار ازل پرده‌گشاست رنگینی نوبهار خوبی همه‌جاست
چشمی وا کن ز باغ و گلزار می‌پرس هرجاست فرنگ، در کنار دریاست

(بیدل دهلوی، ۲۰۰۷: ۱۴۱)

شرایط خانوادگی محمد اقبال، برخلاف آنچه ما در شرح حال بیدل می‌بینیم، برپایه رفاه قرار داشت. او متولد سیالکوته پنجاب است و از نظر قومی به قبیله سپروها تعلق داشت که اصلاً ایرانی‌نژاد بودند؛ اما بعد از مهاجرت به هند به مقام برهمنی رسیدند. این را هم باید قید کرد که دوصد سال پیش از ولادت او، قبیله مذکور به دین اسلام گرویده بودند. اقبال در مدرسه ابتدایی، زبان‌های عربی و فارسی را می‌آموزد و با تشویق استادش، مولوی میرحسن، به سرودن شعر آغاز می‌کند. شعرهای اولین او به زبان اردو بودند. بعدتر به کالج لاهور می‌رود و یکی از دانشجویان فعال آنجا می‌شود. پس از آموختن اثرهای ابونصر فارابی، ابن‌سینا، بیرونی، ابن‌رشد، شیخ‌محمود شبستری، ناصرخسرو قبادیانی، حکیم سنایی، میرسیدعلی همدانی و آشنایی با افکار فلسفی غرب، قدم به عالم شعر فارسی می‌گذارد. با تشویق یکی از استادان خود، تاماس آرنولد، به اروپا می‌رود و در دانشگاه‌های بریتنی و آلمان دانش خود را در فلسفه و حقوق‌شناسی تکمیل می‌کند و عنوان دکتری به‌دست می‌آورد.

تمام آثار دکتر اقبال به مبارزه آزادی‌خواهانه خلق مظلوم شرق علیه استعمارگران غرب اختصاص یافته است. رسول هادی‌زاده، محقق مشهور تاجیک، درست گفته است که محمد اقبال، شاعر ملی، و افتخار و رمز معنوی پاکستان، یکی از معماران جمهوری اسلامی پاکستان است و برای همین، اقبال امروز به تمام انسان‌های متمدن جهان تعلق دارد. وی متفکر و فیلسوف عمومی شهری است.

برخلاف بیدل که پژوهندگان راجع به زبان مادری اش فکریهای گوناگون دارند، بحثی در این نیست که اردو زبان مادری اقبال است. خود او در این باره اشاره‌های روشنی دارد:

هندی‌ام، از پارسی بیگانه‌ام / ماه نو باشم، تهی پیمان‌ام
(۲۰۱۰: مقدمه مرتب)

چرا اقبال در زمانی که پارسی در هندوستان روبه‌زوال بود، آن را زبان اشعار خود قرار داد؟ در این باره او در نامه‌ای به پروفیسور سعید نفیسی می‌نویسد: «یگانه محصول زرنمای وجود را سخن فارسی می‌دانم» (همان‌جا). ناگفته نماند که محمد اقبال به زبان اردو نیز اثرها دارد؛ اما آنچه به این دانشمند شهرت جهانی بخشیده، آثار منظوم او به زبان پارسی است.

در شعر این دانشمند، واژه «فرنگ» کاربرد فراخ دارد و منظور از آن کشورهای اروپایی است؛ معنایش نیز لامذهبی و خودکامگی فلسفه جماعت غرب را دربرمی‌گیرد:

قدح خردفروزی که فرنگ داد ما را / همه آفتاب لیکن اثر سحر ندارد
(همان، ۱۵۱)

قطع نظر از فاصله زمانی و تفاوت اجتماعی که در شرح حال بیدل و اقبال به نظر می‌رسد، میان آن‌ها رابطه قوی فکری و پیوند استوار معنوی به‌طور واضح مشاهده می‌شود.

قبل از بازگشت به موضوع اصلی بحث، سیری در مثنوی دیگر ابوالمعانی که عرفان نام دارد، خواهیم داشت. این سیر از آن جهت مهم است که در آن بیدل به‌طور خاص درباره درک ماهیت هستی ابراز نظر می‌کند. عرفان با شرح معنی آدم آغاز می‌شود:

عشق از مشت خاک آدم ریخت / آن قدر خون که رنگ عالم ریخت
چیست عالم؟ تجلی ادراک / یعنی آن فهم معنی «لو لاک»
احدیت بنای محکم او / «الف» افتاده علت دم او
«دال» او مغز اول و انجام / که در او حد وحدت است تمام
«میم» آن ختم خلقت عالم / این بود لفظ معنی آدم
(بیدل دهلوی، ۲۰۰۷: ۲۰)

از شرح بیدل دربارهٔ معنی آدم معلوم می‌شود که او ختم رسالت انسان را در رسیدن به حدّ وحدت می‌بیند. برای باوربخش شدن کلام، او هر یک حرف نام آدم، یعنی «الف»، «دال» و «میم» را موافق محتوای اثر شرح می‌دهد. ابیات باقی‌ماندهٔ مثنوی نیز شرح و تفسیر همین بیت‌ها هستند. کیست انسانی که ابوالمعانی در مثنوی عرفان می‌خواهد او را شرح و تفسیر کند؟ می‌خوانیم:

چیست انسان؟ کمال قدرت عشق معنی کائنات و صورت عشق
نوبهاری که بی تجلی او در عدم داشت گل چه رنگ و چه بوی
بوی اسرار معنی‌اش، وحدت رنگ گلزار صورتش، کثرت

(همان، ۲۳۱)

یعنی انسان با کمال قدرت عشق، معنای کائنات و صورت عشق ارزیابی می‌شود؛ اما نه همه‌کس را که صورت آدمی دارد، می‌شود آدم خواند و اصل معنی انسان، آگاه بودن از معرفت و دانش است:

آدمیت ز خویش باخبری است مابقی هرچه هست، گاو خری است
فضل انسان به سایر حیوان نیست الا به دانش و عرفان

(همان، ۲۷۳)

شناخت حقیقت انسان از نگاه بیدل سهل و آسان نیست و شخصی که اندکی دانش و زبان چرب دارد، می‌تواند در پیش چشم شخص ناآگاه سراب را آب مصفا جلوه دهد. شاید همین اندیشه شاعر را واداشته است که شخصیت‌های اثر را باوجود فرزند یک پدر بودن، در انتخاب کسب و هنر متفاوت به‌قلم دهد. هر برادر دربارهٔ درست بودن انتخاب راه خود، آن‌قدر دلیل می‌آورد که خواننده را دیگر با او مجال بحث نمی‌ماند؛ فقط کلک جادوسر بیدل است که باز از زبان برادر دیگری، آن‌همه دلیل را رد می‌کند و گلستان نوی را در مظهر خیال به‌جلوه می‌درارد. هدف از انتخاب ده برادر که هرکدام پیشه و کسب معینی را معرفی می‌کنند، نشان دادن قدرت و متانت آدم در فراگیری شغل‌های گوناگون است و در این میان، شاعر بی‌شک با برادری که از همه بزرگ‌تر است و رسیدن به اصل خویش را از هر کار دیگری والاتر می‌داند، هم‌نواست. اما رسیدن به اصل خویش مضمون خودکشی ندارد و سیر و سلوک تا منزل فقر و فنا به‌معنای غافل شدن از زندگی این‌چنانی نیست؛ طوری که برادران کوچک فهمیده‌اند:

رهبر عزم صادق اخوان داد بر پاسخ از شعور زبان
 که در این پیشه جهل معذور است مقصد دانش از جنون دور است [...]
 نیستی مُردن دگر دارد خودگذاری فن دیگر دارد
 جادهٔ مرد ره مجاهده است جهد کن، ختم شد، مشاهده است

(همان، ۹۷۴)

بیدل در اینجا به مضمون تعلیمات نقشبندیه که در عبارت «دست به کار و دل به یار» خلاصه می‌شود، بسیار نزدیک شده است. عموماً همهٔ رویه‌های پیش‌قدم تصوف، کاهلی و بیکاری را مذمت کرده‌اند و اگر جایی قلندری و درویشی را اجازه می‌دادند، به دلیل شکستن غرور و خودکامگی و زدودن زنگ تکبر از دماغ‌ها بود.

آنچه بیدل و دیگر نمایندگان اهل تصوف دربارهٔ جلوه‌های دنیا و فریفته شدن انسان به آن می‌گفتند، بیش از همه بر عصر محمد اقبال راست آمد. شرق قفامانده و غرب ترقی کرده از جهت مادی و معیشتی انسان‌ها و نیروی استحصالی و قدرت حربی، به کلی فرق با هم می‌کردند؛ گویا چرخ شرق را برای آن در رکود نشانیده بود که ببیند آیا از تخمهٔ سنایی و عطار و مولانا کسی در این سرزمین باقی مانده است تا جواب نیرنگ غرب را با کلام فصیح و عارفانه دهد. در منظومهٔ مسافر، شاعر هنگام زیارت مزار حکیم سنایی با او از وضع زمان سخن می‌گوید:

عصر ما وارفتهٔ آب‌وگل است اهل حق را مشکل‌اندرمشکل است
 مؤمن از افرنگیان دید، آنچه دید فتنه‌ها اندر حرم آمد پدید
 تا نگاه او ادب از دل نخورد چشم او را جلوهٔ افرنگ برد

(اقبال لاهوری، ۲۰۱۰: ۱۹۷)

ظاهراً اقبال عاید به شرط‌های تصوف، از جمله دربارهٔ ضرورت فقر، از سنایی سؤالی کرده است؛ زیرا جواب سنایی دربارهٔ همین موضوع است:

رازدان خیر و شر گشتم ز فقر زنده و صاحب‌نظر گشتم ز فقر
 یعنی آن فقری که داند راه را بیند از نور خودی الله را [...]
 فکر جان کن، چون زنان بر تن متن همچو مردان گوی در میدان فکن

(همان‌جا)

اقبال از مشاهده‌هایش در سفر به خلاصه‌ای می‌آید که مسلمانان زمان او دیگر تبوتاب پیشینیان خود را ندارند و آن‌قدر از عزم و تلاش وامانده‌اند که نه‌تنها می‌شود آسان آن‌ها را به‌سوی بت‌پرستی کشانید، بلکه گی‌هاست لات و منات، آن دو بت مشهور عرب‌های پیش از اسلام، را در آستین خود جای داده‌اند:

در مصاف زندگانی بی‌ثبات	دارد اندر آستین لات و منات
مرگ را چون کافران داند هلاک	آتش او کم‌بها مانند خاک
شعله‌ای از خاک او بازآفرین	آن طلب، آن جست‌وجو بازآفرین
باز جذب اندرون او را بده	آن جنون ذوفنون او را بده
شرق را کن از وجودش استوار	صبح فردا از گریبانش برآر

(همان، ۲۰۱)

در دفتر «پس چه باید کرد ای اقوام شرق»، اقبال جسورانه به مذمت غرب برمی‌خیزد و سرپوش را از روی رازها برمی‌دارد. او عقلی را که تابع دین و دل نیست، نمی‌پذیرد و آن را کوری می‌داند که چراغ به دست گرفته است. واقعاً عصر اقبال، عصر مبارزه شدید دین و علم بود و تمام عالمان و نظریه‌پردازان آن دوره اروپا، به دو گروه مقابل هم، یعنی دین‌دار و دین‌ستیز، جدا شده بودند.

آه از افرنگ و از آیین او	آه از اندیشه لادین او
علم حق را ساحری آموختند	ساحری نه، کافری آموختند

(همان، ۲۱۲)

به گفته اقبال، دانش و تدبیر که در این دفتر زیر مفهوم عقل جای داده شده‌اند، همان وقت سازگار و مفیدند که اگر تابع دل باشند، عقل تابع دل نخواهد بود- که اینجا مراد از دل، عشق و محبت، صداقت، رحم و شفقت، و دیگر صفت‌های اخلاقی انسان است- و سلاحی در دست خواسته‌های ابلیس است. عموماً، اگر به سرگذشت ابلیس از آغاز نظر افکنیم، می‌بینیم که او نیز به جمع علوم آراسته بوده است و هیچ نقصانی در کمالش مشاهده نمی‌شود، مگر نبودِ شکر و رضا و قناعت و تسلیم؛ همین است که اقبال روبه مردم شرق می‌آورد و با جانی پر از سوز خطاب می‌کند:

ای که جان را بازمی‌دانی ز تن	سحر این تهذیب لادینی شکن
روح شرق اندر تنش باید دمید	تا بگردد قفل معنی را کلید

رشته سود و زیان در دست توست آبروی خاوران در دست توست

(همان جا)

بیداری‌ای که بیدل و اقبال از خواننده خود طلب دارند، نوعی از غم شریکی آن‌ها درباره خودشناسی انسان‌هاست. هردو به این می‌اندیشند که انسان باید آزاد، وارسته و آگاه از رسالت خود باشد. کاربرد کلام، جای و مکان، و پرسوناژهای بدیعی و تاریخی که مورد استفاده این دو فرزانه‌مرد قرار دارند، فقط در ظاهر باهم متفاوت‌اند و در اصل، شاخاب‌هایی هستند که به یک سرگه مشترک پیوند می‌خورند.

چنین همدردی و غم شریکی را خواننده آگاه می‌تواند در آثار دیگر ادیبان نیز بیابد و ما ادعا نداریم که غم شریکی درزمینه خودشناسی، به نام بیدل و اقبال محدود شده است. حافظ هم شاید چنین غم شریکی‌ای را میان اهل کلام مشاهده کرده و گفته است:

یک نکته بیش نیست غم عشق و این عجب از هر زبان که می‌شنوم، نامکرر است
(۱۹۸۳: ۷۵)

به‌خصوص ایجاد مکرر مثنوی‌های لیلی و مجنون شهادت می‌دهند که در نظم پارسی، رسم بازگفتن اثرهای شناخته و اعتراف‌شده حکم سنت را داشته است؛ اما این بازگفتن‌ها نه از راه تقلید و لفظ‌فروشی، بلکه از راه نوآوری و آبرورنگ تازه بخشیدن صورت می‌گرفتند. شاعر سوژه اثر لیلی و مجنون را به‌گونه‌ای نظم می‌کرد که نو به‌جلوه می‌آمد. دانشمندان و عارفان ادبیات پارسی، شیوه رسیدن به مرتبه انسان کامل را نیز با یک مضمون، اما به‌شکل‌های گوناگون، در هر دور و زمانی به زیور طبع می‌آراستند. مانندی افکار بیدل و اقبال را درباره شناخت انسان و جستن راه رستگاری از ذلت و ناهمواری، در جوهر زنگارناپذیر تصوف باید جست‌وجو کرد، نه در مطالعه و آموزش اثرهای متقدم از جانب متأخران.

برمی‌گردیم به مشترکات افکار ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل و علامه محمد اقبال لاهوری درباره خودشناسی و دلیل‌هایی را که ما را به اندیشه غم شریکی ایشان راهنما شدند، می‌آوریم.

بعد از تأمل در مثنوی طلسم حیرت، به‌خصوص قسمت‌های آخر آن، وقتی که پرسوناژهای اثر به مقصد خود می‌رسند و شاعر به‌قصد گریز از آن‌ها با ندای «بیا ای

بیدل بی‌حاصل از خویش»، در نصیحت به روی خود می‌گشاید، اندیشه‌هایش به‌گونه‌ای جمع‌بست می‌شوند که در ذهن خواننده غیراختیار محتوای آثار اقبال رونمایی می‌کند و ماندندی عجیبی در افکار این دو فرزانه‌مرد مشاهده می‌شود.

برای آنکه از درازی سخن بپرهیزیم، فصل «خاتمه دفتر طول کلام/ پیچش طومار سخن والسلام» را از مثنوی مذکور می‌گشاییم و می‌خوانیم:

بیا ای بیدل بی‌حاصل از خویش به خود پیچیده، اما غافل از خویش [...]
 نه گردت زیب دامن هوا شد نه رنگت با شکستی آشنا شد
 نه داغی سرکشید از لاله‌زارت نه خونی ریخت رنگ نوبهارت

(بیدل دهلوی، ۱۹۹۳: ۲۱۵)

می‌دانیم که اقبال لاهوری شاعری مبارز است و شکست و یأس، برخلاف آنچه در اشعار بیدل به‌نظر می‌رسد، در نوشته‌های او کمتر رونمایی می‌کند؛ اما مضمون شکوه فوق را با همین وزن و آهنگ در شعر «گفت‌وگوی انجم» از منظومه پیام مشرق او می‌یابیم:

شنیدم کوکبی با کوکبی گفت که در بحریم و پیدا ساحلی نیست
 سفر اندر سرشت ما نهادند ولی این کاروان را منزلی نیست
 اگر انجم همان استی که بود است از این دیرینه‌تایی‌ها چه سود است؟
 گرفتار کمند روزگاریم خوشا آن‌کس که محروم وجود است

(۲۰۱۰: ۳۲)

پس از نکوهش خود در فصل «خاتمه دفتر طول کلام/ پیچش طومار سخن والسلام» که بیدل آن را با چند بیت دیگر انجام می‌بخشد، دعوت برای رهیدن از چنگال گرفتاری و کاهلی و ناتوانی شروع می‌شود؛ اما سبب‌های این گرفتاری‌ها و ناکامی‌ها، همان تقلید از دیگران است که اقبال لاهوری آن را در موردهای گوناگون به‌صورت مفصل و روشن بیان کرده است. بیدل دهلوی با نزاکت خاصی که در سخن دارد، می‌گوید:

به هر دامن چو رنگ آویختن چند؟ به هر رنگی چو آب آمیختن چند؟
 اگر گردی، به دامن خود آویز وگر آبی، به روی خویشتن ریز
 فراموش نیاز این‌وآن کن به خود پرداز و کار صد جهان کن

(۲۱۵:۱۹۹۳)

اقبال لاهوری همین معنا، یعنی تقلید نکردن از دیگران و نوآور و تازه‌کار بودن را در شعر «افکار انجم» که بالاتر پاره‌ای از آن را آوردیم، چنین افاده می‌کند:

خنک انسان که جانش بی‌قرار است سوار راهوار روزگار است
قبای زندگی بر قامتش راست که او نوآفرین و تازه‌کار است

(۳۳:۲۰۱۰)

هردو متفکر زاده هندوستان‌اند و طبیعی است که از نگاه خویش زندگی مردم این قاره و دین و آیین‌های آن را فروگذار نکرده‌اند؛ چنین ماندی اندیشه‌ها و نظرها بسیار کم اتفاق می‌افتد. برای مثال اقبال لاهوری درباره برهمنان در لاله طور چنین می‌گوید:

به یزدان روز محشر برهمن گفت فروغ زندگی تاب شرر بود
ولیکن گر نرنجی، با تو گویم صنم از آدمی پاینده‌تر بود

(همان، ۶۵)

بیدل دهلوی نیز در فصل ذکرشده طلسم حیرت، نگاهی به آن جانب انداخته است:

نباشی غافل از کار برهمن یقینی خفته در هر پرده ظن [...]
حقیقت شمع فانوس مجاز است در صد معنی از هر لفظ باز است

(۲۱۸:۱۹۹۳)

هردو متفکر بر این نظرند که انسان در تلاش برای رسیدن به حقیقت، به آموختن علم‌های زمان خود نیاز دارد؛ اما در این میان، ایمان و اعتقاد خود را باید نگاه دارد. بیدل دهلوی:

ز هر تاری که گردد جاده فهم مخالف می‌نوازد پرده وهم
فریبی دارد از هر پرده آواز صدای غول می‌جوشد از این ساز

(همان‌جا)

اقبال لاهوری:

چه می‌بینی که رهزن کاروان گشت چه پرسی کاروانی را چه‌سان گشت؟
مشو غافل از آن علمی که خوانی که از وی روح قومی می‌توان گشت

(۲۵۸:۲۰۱۰)

تفاوت اصلی حکمت اقبال با میرزا بیدل در آن است که یکی از رسیدن به مقام انسان کامل حرف می‌زند و دیگری از ساختن جمعیتی که آزاد و وارسته باشد؛ اما هردو ابزار رسیدن به مقصد را در یافتن راه و روش خاص خود می‌دانند.

دور بودن از تقلید را اقبال لاهوری چنین خلاصه می‌کند:

ز نقش غیر اگر آگاهی‌ات نیست به راه کفر هم گمراهی‌ات نیست
وگر آلوده احرام گیری همه گر کعبه باشی، ننگ دیری

(۲۰۱۰: ۲۱۶)

و این دعوت خودشناسی بیدل دهلوی خواندنی و به‌یادسپردنی است:

ز خود یک لمعه گر فهمیده باشی فروغ هردو عالم دیده باشی
جهان یک برقت از نور نگاه است تو گر پوشی نظر، عالم سیاه است

(۱۹۹۳: ۲۱۷)

در لاله طور اقبال لاهوری، گونه دیگر همین اندیشه را می‌یابیم:

میان آب‌وگل خلوت گزیدم ز افلاطون و فارابی بریدم
نکردم از کسی در یوزه چشم جهان را جز به چشم خود ندیدم

(۲۰۱۰: ۷۹)

نظریه‌ای را که ساز قدرت و دستگاه ذلت را محصول باور و اعتقاد خود انسان می‌داند، می‌شود در آثار هردوی آن‌ها مشاهده کرد.

بیدل دهلوی:

در این محفل که شور سازش از توست شکست از هرچه هست، آوازش از توست
نوایی واکش از سازی که داری بنه گوشی بر آوازی که داری [...]]
به حکمت این قدرها تاب‌وپیچ است اگر گویی همه هیچ است، هیچ است

(۱۹۹۳: ۲۱۵)

اقبال لاهوری:

سنگ چون بر خود گمان شیشه کرد شیشه گردید و شکستن پیشه کرد

(۲۰۱۰: ۶۴)

یا:

دل بی‌پاک را ضرغام رنگ است دل ترسنده را آه و پلنگ است

اگر بی‌مندی، بهر صحراست اگر ترسی، به هر موجش نهنگ است
(همان، ۷۷)

۳. نتیجه‌گیری

چنان‌که از بررسی مسئله غم خودشناسی در ایجادیات دو شاعر مشهور قلمروی شبه‌قاره هند، میرزا عبدالقادر بیدل و اقبال لاهوری، برمی‌آید، آن‌ها با فاصله معین زمانی در یک سرزمین مشترک تاریخی زیسته و به مسئله مذکور به‌صورتی هماهنگ نگریسته‌اند که نمایانگر مشترکات رسالت شاعری‌شان است. هر دو شاعر در طول حیات خود مسئولیتی را برعهده داشته‌اند که در محور آن مسئله خودشناسی قرار دارد. بیدل به‌دلیل تلقین خودشناسی، قبل از همه، تکامل روحی انسان را در نظر داشته و اقبال با مقصد معین به مسئله پرداخته است که بیش از همه، ماهیت اجتماعی و خودشناسی فرد در محیط را افاده می‌کند. به گمان غالب، اندیشه‌های این دو ابرمرد نظم پارسی، آب از کلام شاعر و عارف دل‌باخته، مولانا جلال‌الدین بلخی، می‌نوشند و تا آنجا که تحقیق شده، آثار مولانا در تشکل جهان‌بینی آن‌ها نقش مهم و مرکزی داشته است. عرفان رسیدن به مقام انسان کامل که در تمام آثار پارسی نقش نازدودنی دارد، در آثار آن‌ها نیز مقام گسترده‌ای یافته است و به بیان دیگر، آن‌ها حلقه‌های زمانی در این سلسله جاودانی‌اند.

پی‌نوشت‌ها

1. Brandes
2. Gegel
3. Chernishevskiy

منابع

- اقبال لاهوری، محمد (۲۰۱۰). *منتخب اشعار*. با سعی و کوشش و مقدمه و توضیحات قیام‌الدین ستاری. دوشنبه: معارف و فرهنگ.
- بیدل دهلوی، عبدالقادر بن عبدالخالق (۱۹۹۰). *آثار بیدل (غزلیات)*. تهیه و چاپ صحاب‌الدین صدیق‌اف. ج ۱. دوشنبه: ادیب.
- ----- (۱۹۹۳). *آثار بیدل (مثنوی: محیط اعظم)*. با سعی و کوشش و مقدمه و توضیحات بابابیک رحیمی. ج ۵. دوشنبه: ادیب.

- (۲۰۰۶). *آثار بیدل (مثنوی: عرفان)*. با سعی و کوشش و مقدمه و توضیحات بابابیک رحیمی. ج ۶. دوشنبه: ادیب.
- (۲۰۰۷). *آثار بیدل (رباعیات)*. با سعی و کوشش و مقدمه و توضیحات بابابیک رحیمی. ج ۷. دوشنبه: ادیب.
- حافظ، شمس‌الدین محمد (۱۹۸۳). *کلیات حافظ*. مرتب کتاب و مؤلف سرسخن: جمشید شنبی‌زاده. دوشنبه: عرفان.
- رحیمی، بابابیک (۲۰۰۹). *آشنایی با بیدل*. دوشنبه: عرفان.
- زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۹۹۲). *جست‌وجو در تصوف ایران*. دوشنبه: عرفان.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۷۶). *شاعر آینه‌ها*. تهران: آگاه.
- عینی، صدرالدین (۱۹۵۴). *میرزا عبدالقادر بیدل*. استالین‌آباد: نشریات دولتی تاجیکستان.